

سه روی سکه!

سیده فاطمه موسوی

«حضرت نخست‌وزیر معظم جناب آقای دکتر مصدق دام اقباله!

عرض می‌شود، گرچه امکاناتی برای عرایضم نمانده، ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و علی‌رغم غرض‌ورزی‌ها و بوق و کرنای تبلیغات شما، خودتان بهتر از هر کس می‌دانید که هم و غم، در نگهداری دولت جناب‌عالی است، که خودتان به بقای آن مایل نیستید. از تجربیات روی کار آمدن قوام و لجبازی‌های اخیر، بر من مسلم است که می‌خواهید مانند سی‌ام تیر کذایی، یکبار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. [اشاره به استعفای اول مصدق در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ و قیام ۳۰ تیر مردم برای بازگرداندن مصدق به قدرت] حرف اینجانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای رفتارندم نشنیدید... خانام را سنگباران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را که ترس داشتید شما را ببرد، بستید و حالا نه مجلسی هست و نه تکیه‌گاهی برای این ملت گذاشته‌اید. زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت‌نظر و کنترل نگاه داشته بودم با لطایف‌الحیل خارج کردید و حالا همان‌طور که واضح بوده، درصدد باصلاح کودتاست.

اگر نقشه‌ی شما نیست که مانند سی‌ام تیر عقب‌نشینی کنید و به ظاهر قهرمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که امریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسی‌ها کمک کرد و حالا به صورت ملی و دنیاپسندی می‌خواهد به دست جناب‌عالی این ثروت ما را به چنگ آورد و اگر واقعا با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید، این نامه‌ی من سندی

در تاریخ ملت ایران خواهد بود که من، شما را با وجود همه‌ی بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم، از وقوع حتمی یک کودتا به‌وسیله‌ی زاهدی، که مطابق با نقشه‌ی خود شماست، آگاه کردم که فردا جای هیچ‌گونه عذر موجهی نباشد. اگر به راستی در این فکر اشتباه می‌کنم، با اظهار تمایل شما، سیدمصطفی و ناصرخان قشقایی را

برای مذاکره خدمت شما می‌فرستم. خدا به همه رحم بفرماید. ایام به کام باد. سیدابوالقاسم کاشانی»

این متن نامه‌ی آیت‌الله کاشانی به مصدق، در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ است. زمانی که تنها دو روز از کودتای نافرجام ۲۵ مرداد می‌گذشت.

شاه فرار کرده بود و مصدق و اطرافیانش خطر را برطرف شده می‌دانستند. در این شرایط که زمان آستان حوادث هولناکی بود، مصدق با خوش‌بینی تمام، در پاسخ به نامه‌ی دلسوزانه‌ی آیت‌الله کاشانی تنها به یک جمله اکتفا کرد: «این

جانب مستظهر به پشتیبانی ملت هستم» «جدایی دین از سیاست»... این شعار قدیمی دستاویز مصدق هم شده بود. او قیام ۳۰ تیر به رهبری آیت‌الله کاشانی و تأثیر رهبری روحانیت بر نهضت اسلامی و ملی مردم را دیده بود و تلاش فراوانی کرد تا برای تحکیم قدرت خود، از آیت‌الله کاشانی فاصله بگیرد. مصدق حتی به هشدارهای گاه و بی‌گاه آیت‌الله کاشانی نیز که او را از ایجاد شکاف و اختلاف در جامعه می‌ترساند، توجهی نکرد و در نتیجه با رهبری آمریکا و انگلیس، عملیات

توجیهی نکرد و در نتیجه با رهبری آمریکا و انگلیس، عملیات «آزاکس» در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ باعث سرنگونی مصدق شد و حکومت محمدرضا را برای ۲۵ سال دیگر در ایران تثبیت کرد. اما کودتای ۲۸ مرداد با نام یک نفر دیگر هم عجین شده است. کسی که نام و مراسم در فرهنگ ما ضرب المثل شده است: «شعبان بی‌مخ»!

بی‌انصافی است که از حضور پررنگ و خوش خدمتی‌های او یادی نکنیم! شعبان جعفری، از همان زمان نوجوانی که به علت شرارت مدرسه را رها کرد، به شعبان بی‌مخ معروف شد. البته بعدها به او شعبان درخونگاه هم می‌گفتند. یک قهرمان باستانی کار که هیچ‌گاه پهلوان نشد!

جعفری از سال ۱۳۲۶ش با بر هم زدن نمایش «مردم» به کارگردانی عبدالحسین نوشین در تئاتر فردوسی، برای حاکمیت محبوب شد.

اما شعبان جعفری از ابتدا با مصدق مخالف نبود. حتی در جریان ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از مصدق حمایت کرد. اما از آن‌جا که منافعش تأمین نمی‌شد، جانب شاه را گرفت.

حضور پر رنگ او در ماجرای ۲۸ مرداد باعث توجه ویژه‌ی شاه به او شد. خود او هم بعد از کودتای ۲۸ مرداد مدتی قامیلی تاج بخش را برای خودش برگزید. از طرف شاه زمینی برای احداث زورخانه به او دادند و حتی خود شاه آن زورخانه را افتتاح کرد؛ مرکز تبلیغاتی‌ای برای شاه و اطرافیانش و بیگانگان، به ویژه اسرائیل!

مئیر عزری - رئیس نمایندگی اسرائیل در ایران با برقراری ارتباط با شعبان جعفری و ترتیب چندین سفر به اسرائیل برای او، از وی و زورخانه‌اش نهایت بهره‌برداری و استفاده را به نفع اسرائیل کرد. عزری که کتاب خاطرات خود را پس از سرنگونی رژیم شاه نوشته است، فرازی از آن را به شعبان جعفری و نقش او در تحکیم و گسترش روابط ایران و

اسرائیل اختصاص داده که مطالبی خواندنی دارد: «... بیش‌تر میهمانانی که از کشورهای بیگانه می‌آمدند، در بازدیدهایشان از گوشه و کناره‌های ایران، هم‌چنین میهمانان ایرانی، زورخانه‌ی پهلوان شعبان جعفری را به نشانه‌ی ورزش باستانی ایرانی فراموش نمی‌کردند. در برون مرزهای ایران، ورزش باستانی با نام جعفری یکی بود. برنامه دیدارهای سران کشورها، وزرای خارجی و نامداران ورزشکار جهان از ایران، بیش‌تر با بازدید از زورخانه‌ی شعبان جعفری می‌آغازید. اسرائیلی‌ها نیز در این دیدارها سهمی به سزا داشتند»

عزری زمینه‌ی سفر جعفری را به اسرائیل فراهم کرده و شعبان بی‌مخ را با بانو یاعل ورد - نماینده وزارت خارجه در اسرائیل - آشنا ساخت و از این طریق توانست استفاده‌های فراوانی از او و دسته‌ی او‌باشش که نام «جمعیت جوانان جانبازا» را بر خود گذاشته بودند، بکند.

او هم چنین در خاطراتش می‌گوید: «در سایه‌ی آشنایی با پهلوان جعفری، توانستم با گروه‌هایی از جوانان و روشنفکرانی که بر کوی و برزن‌های جنوب تهران سایه‌ای گسترده داشتند، آشنا

شوم!» کودتای ۲۸ مرداد، اگر برای مردم ایران به جز بدبختی و سلطه‌ی ۲۵ ساله‌ی آمریکا در ایران و غارت منابع عظیم ملی و اشاعه‌ی فحشا و فساد و ایجاد جو خفقان به وسیله‌ی شاه، چیزی نداشت، برای امثال شعبان بی‌مخ بی‌سواد و قداره‌کش، سکوی پرتابی شده بود تا حکومت در شرایط مختلف مثل قیام ۱۵ خرداد ۴۲ از او و دار و دسته‌اش به نفع خود استفاده کند و اسرائیل برای تبلیغ مبانی بلند انسانی و بشر دوستانه‌ی خود!

در ایران، او و باشگاهش را دستاویز قرار دهد. شعبان بی‌مخ هیچ‌گاه فکرش را هم نمی‌کرد که مرگش ۵۳ سال بعد، یعنی در سال ۱۳۸۵ با روزی هم زمان بشود که سکوی پرتایش شده بود.

